



دارد دل و دین می برد از شهر شمیمی
 افتاده نخ چادر او دست نسیمی
 تسبیح دلم باره شد آن دم که شنیدم
 با دست خودش داده اناری به یتیمی
 حتی اثر وضعی تسبیح و دعا را
 بخشیده به همسایه، چه قرآن کریمی
 در خانه، زهرا همه معراج نشینند
 آنجا که به جز چادر او نیست کلیمی
 ای کاش در این بیت بسوزم که شنیدم
 می سوخت حریم دل مولا چه حریمی
 آتش مزن آتش در و دیوار دلش را
 جز فاطمه در قلب علی نیست مقیمی
 حالا نکند پنجره را و بگذاریم
 پرپر شود آن لاله زخمی به نسیمی

سید حمیدرضا برقعی



تکیه بر همین دیوار!

به مناسبت سالروز شهادت حضرت زهرا (ع)

ایستاده بود پشت همین در، تکیه داده به همین دیوار و در را برای مردش باز کرده بود که باز با دست خالی از راه می‌رسید و نگفته بود که چند روز است غذایش را به بچه‌ها داده و خود نخورده است.

ایستاده بود پشت همین در، تکیه داده به همین دیوار و در را روی چشم‌های خیس علی باز کرده بود، روی مردی که جانش و برادرش را از دست داده بود.

ایستاده بود پشت همین در، تکیه داده بر همین دیوار و شنیده بود همسایه‌ها بلند، طوری که بشنود، می‌گویند: علی! او را ببر جایی دور از شهر، گریه‌هایش نمی‌گذارد شب بخوابیم.

ایستاده بود پشت همین در، تکیه داده به همین دیوار و به بلال که ساکت و محزون آن پشت ایستاده بود، گفت: «دوباره اذان بگو، من دلتنگم».

ایستاده بود پشت همین در، تکیه داده به همین دیوار و در را روی علی باز کرده بود که می‌آمد تا برای سال‌های طولانی خانه‌نشین باشد.

ایستاده بود پشت همین در، تکیه داده بود به همین دیوار و گفته بود «نمی‌گذارم بیریدش».

ایستاده بود پشت همین در، تکیه داده بود درست بر همین دیوار که...

ایستاده بود پشت همین در، تکیه داده به همین دیوار، یعنی آیا در را روی جبرئیل خودش باز کرده بود؟

ایستاده بود پشت همین در، تکیه داده بود به همین دیوار و تنها گلیم زیر پایش را بخشیده بود.

ایستاده بود پشت همین در، تکیه داده بود به همین دیوار و گردنبند یادگاری را کف دست‌هایش دراز کرده بود سمت فقری که از این همه سخاوت گریه می‌کرد.

ایستاده بود پشت همین در، تکیه داده بود به همین دیوار و پارچه‌ای کشیده بود روی سرش چون حتی چادرش را بخشیده بود.

ایستاده بود پشت همین در، تکیه داده به همین دیوار و قرص نان را گرفته بود بیرون تا دست‌های مسکینی آن را بقاپد، بعد از گرسنگی روزه بی‌سحری چشم‌هایش سیاهی رفته بود.

ایستاده بود پشت همین در، تکیه داده به همین دیوار و قرص نان شب بعد را به دست‌های یتیمی سپرده بود. و باز به اسیری.

ایستاده بود پشت همین در، تکیه داده به همین دیوار و به صورت شرمند زنی که برای بار دهم سئوالی را می‌پرسید لبخند زده بود.

ایستاده بود پشت همین در، تکیه داده به همین دیوار و در را روی پیامبری باز کرده بود که هر صبح پیش از مسجدمی آمد که بگوید: «بدرت فدایت دخترم!».

ایستاده بود پشت همین در، تکیه داده به همین دیوار و در را روی پیامبر باز کرده بود که هر غروب می‌آمد که بگوید: «شادی دلم»، «پاره تنم».

ایستاده بود پشت همین در، تکیه داده به همین دیوار و در را روی پیامبری باز کرده بود که می‌خواست برود سفر و آمده بود زیر گلوی او را ببوسد.

ایستاده بود پشت همین در، تکیه داده به همین دیوار و در را روی پیامبری باز کرده بود که بی «کسای یمانی(نوعی عبا)» می‌گشت تا در آن آرامش یابد.

ایستاده بود پشت همین در، تکیه داده به همین دیوار و در را روی پسرش حسن (ع) باز کرده بود «جَدّت زیر کساست، برو نزدیک».

ایستاده بود پشت همین در، تکیه داده به همین دیوار و به حسین (ع) خسته از راه آمده، گفته بود «تور چشمم»، «میوه دلم»، «جد و برادرت زیر کسایند».

ایستاده بود پشت همین در، تکیه داده به همین دیوار و در را روی علی (ع) باز کرده بود، روی علی (ع) که بی‌تاب می‌گفت «بوی برادرم محمد (ص) می‌آید».